

سلسله مباحث خودشناسی

دوره ۱۹

محبت الاسلام حاج آقا نوروزی

۱۳۸۴

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين، اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

جهت ورود به بهشت در عالم دنیا و تا قبل از قیامت و مرحله شفاعت، کسی وارد در بهشت است که همه آن حقایق موجود در جاناش که حقایق فطری است که در ضمیر ناخودآگاه روح و فطرتش خداوند قرار داده، همه اینها را بیرون کشیده باشد و به ضمیر ناخودآگاه روانش منتقل شده باشد. یعنی فعلیت پیدا کرده باشد. به جایی رسیده باشد که فقط اینطور نباشد که با عقلش فهمیده باشد که چنین عقایدی است، فقط تا عقلش فهمیده باشد که فطرت و فدایی دارد و خودشناسی در مرحله عقل و علم باشد، بلکه این علم باید به تمام قوا و جوارح و اعضای او منتقل شود و به تعبیر دقیق تر تمام قوا و اعضاء و جوارح او تبعیت از آن برنامه ناخودآگاه کند. آن فرماندهی که در وجود همه ما هست که برنامه‌ای که آنجا ریخته می‌شود، هر انسانی طبق آن برنامه عمل می‌کند؛ و به طور ناخودآگاه آن مرکز فرماندهی همه فطری ما را برعهده دارد، چه قوای ظاهری و چه قوای باطنی. اگر می‌بینید که همین الان به زبان فارسی تکلم می‌کنید، این براساس آگاهی و فکر و تصمیم که لغتی را انتخاب کنی و براساس انتخاب عمل کنی و سخن بگویی نیست، خیلی راحت و بدون زحمت و فکر کردن. وقتی کسی به زبان مادری برای شما صحبت می‌کند، بدون زحمت و فکر کردن به الفاظ، مستقیماً ذهن شما منتقل می‌شود به معنا. به محض اینکه لفظ به گوش شما رسید، معنای لفظ در ذهن شما حاضر می‌شود. این وضعیت باید نسبت به علم خودشناسی حاصل شود. یعنی در علم خودشناسی شما فهمیدید که دنیا ارزش ندارد و هدف نیست و کمال دنیا ربطی به کمال شما ندارد، یعنی مساوی با کمال شما نیست. گاهی در دنیا نعمتی در اختیار شما هست، اما شما در نعمت و فشار و مصیبت هست و گاهی از نعمات دنیا در اختیار شما نیست ولی شما در آسایش و راحتی هستید و هیچ غم و غصه و نگرانی ندارید. چه قدر ثروتمندان که در فشار روحی و روانی هستند و چه قدر فقرایی که در آرامش ایمانی و الهی و بهشتی هستند. حساب خودت را از حساب دنیا جدا کردی، این مرحله فکر است و نظر و عقل و علم است. تا اینجا پیش خوب است.

دنیا همه هیچ و کار دنیا همه هیچ ای هیچ ز بهر هیچ بر خویش مپیچ

اما می‌بینی که باز هم غصه شما را می‌خورد، شما می‌خواهی غصه نخوری اما در اختیار شما نیست و غصه شما را می‌خورد. چه کنیم که غصه ما را نخورد؟ این مربوط می‌شود به مرکز فرماندهی. باید از یک جایی، مثلاً وقتی می‌خوای زبان جدید یاد بگیری دائم باید فکر کنی، تطبیق دهی و هی در ذهنت بیاوری و معناها و مصداق‌ها، اگر یک مدت تمرین و تکرار کنی و دائم متذکر باشی این زبان و لغتها برای شما ملکه می‌شود. این تعبیر علمی که حکایت از معنای ایمان که عرض کردیم در ضمیر ناخودآگاه روان ما مرکز فرماندهی قوای ظاهر و باطن است. یعنی قلب شما هم از آن مرکز تبعیت می‌کند. به تمام غدد موجود بدن شما فرمان می‌دهد که ترشح داشته باشد یا نه، به مغز شما فرمان می‌دهد. یعنی شما از آن مرکز می‌توانی تمام قوا را فرماندهی کنی. حال اگر این مرکز را درست برنامه ریزی کنی، یعنی یک فرمانده آگاه و دانا و فهمیده را در آنجا جایگذاری کنی، آن فرمانده درست فرماندهی می‌کند. الان ببینید وقتی سخن از یک غذای ترش می‌شود، غیراختیاری بزاق دهان همه شما ترشح می‌شود و این فرماندهی از کجا صورت گرفت. مرکزی در بدن شما هست که همان ضمیر ناخودآگاه روان است، که از آنجا این دستور صادر شده، این خاطره آنجا حفظ و ضبط شده و تبدیل به برنامه شده، یک موقع فقط چیزی را حفظ می‌کنی اما یک موقع تبدیل به برنامه می‌شود که ناخودآگاه فرماندهی بکند. گاهی حفظ می‌کنی و به مرکز فرماندهی می‌فرستی و برنامه‌ریزی می‌کنی، آن ناخودآگاه مدیریت و فرماندهی می‌کند، تا می‌گویند قرقورت، بزاق ترشح می‌شود. کسانی که مبتلا به قند خون بوده‌اند، با برنامه‌ریزی کردن ضمیر ناخودآگاهشان در حالت خواب هیپوتیکی، القائاتی کردند بهشان و قبل و بعد از این کار از آنها آزمایش قندی گرفته‌اند، دیدند که بعد از آن قندشان پایین آمده؛ یعنی فرماندهی حسی قوای درونی و باطنی انسان را آن مرکز برعهده دارد. کافی است که راه نفوذ به آن مرکز را پیدا کنی و با مکانیزم عملکرد آن مرکز آشنا شوی و بدان چگونه یک برنامه اصلاح می‌شود و برنامه‌های نادرستی که در آن مرکز وارد شده را خارج کنی و برنامه‌های درست و صحیح را وارد

کنی. هر موقع حقایق دینی و معارف خودشناسی، که دنیا ارزش ندارد، عظم الخالق فی انفسهم و ... نفوذ بخواهد بکند در جان ما، یعنی وارد شود در مرکز فرماندهی ناخودآگاه روان شما که به طور ناخودآگاه عملکرد صحیح را انجام دهد. الان چطور وقتی می‌خواهی بخواهی ترشحاتی در بدن شما انجام می‌شود که بدن شما را سخت می‌کند و آماده خوابیدن می‌کند و پلک شما را سنگین می‌کند اما الان که اینجا نشستید پلکتان سنگین نیست، و وقتی سرتان را روی بالش می‌گذارید، پلکتان سنگین می‌شود که باز کردن سخت می‌شود. آن مرکزی که فرماندهی می‌کند که وقتی شما به آن فرمان می‌دهی که من الان تصمیم گرفتم بخواهم، آن مرکز شروع می‌کند به ترشحاتی که مغز باید انجام دهد تا آن حالت رخوت و سستی در وجود شما ایجاد شود. حال کسانی که می‌خواهند ساعت خاصی بیدار شوند می‌توانند از آن مرکز فرماندهی کنند. قدیمی‌ها می‌گفتند به بالشت بسپر که فلان ساعت مرا بیدار کن. کسانی که این مرکز درشان از فعالیت صحیح و دقیق و درست و نرمالی برخوردار است و توانایی برقراری ارتباط با آن مرکز فرماندهی شان دارند، راحت می‌توانند از آن استفاده کنند. به محض اینکه می‌گویند مرا ۵ صبح بیدار شو، بیدار می‌شود، حال بعضی‌ها تمرکزشان کم است و نمی‌توانند با آن مرکز ارتباط برقرار کنی که برنامه‌هایی را که می‌خواهی / می‌خواهند به آن بدهی / بدهند تا فرماندهی کند، باید تمرین کنند. تمرین تمرکز، کاری کنند که نسبت به تمام اعضاء و جوارح شان، تمرکز پیدا کنند، اگر تصمیم گرفتند کاری انجام دهند، اعضاء و جوارح و قوایشات در کنترل بیاید. خیلی‌ها هستند این کنترل را ندارند و اصلاً تمرین هم نکرده‌اند، همین جوری بزرگ شده‌اند و کسی هم به آنها توجه و آموزش نداده؛ الان اگر به شما بگویند آیا دست شما در کنترل تان هست، می‌گویند هست، هر وقت بخواهم بالا یا پایین ببرم می‌توانم، اما اگر بگویند دست را بی حس کن که درد را احساس نکنند، نمی‌شود. دست شما در اختیار شما نیست و در مقابل درد رفلکس طبیعی‌اش را انجام می‌دهد، در حالی که همین موضوع در اختیار برخی هست، من دیدم شخصی بود که دستش با سیگار روشن حتی نمی‌سوخت چه برسد به درد، و وقتی دستش را روی دست من گذاشت از داغی دستش، دست من سوخت، ولی دست او حتی جای سوختن هم نداشت. به این مکانیزم آشنا بود و توانسته به این مرکز برود و برنامه بدهد، خیلی سریع، بعضی خیلی طول می‌کشد تا اینکار را بکنند اما برخی اینقدر این کار را انجام داده که سریع می‌تواند انجام دهد. همه چیز همین طور است، مثلاً یک فوتبالیست، پایش چه جور کنترل دارد؟ وقتی توپ به پایش می‌آید، انگار به پایش چسبیده و با آن حرکات عجیب و غریب انجام می‌دهد، همین طور آکروبات بازها که کارهای خارق العاده انجام می‌دهند که حتی برای ما غیر قابل باور است، چه می‌شود که اینطور می‌شود؟ از قدیم گفتند کار نیکو کردن از پر کردن است. یعنی به گونه‌ای شود که دنیا از نظر ما بیفتد و در تمام حالات دنیا برای ما بی ارزش شود. وقتی یاد دنیا و نعمات دنیا بیافتم، ته دلمان هنم نخواهد و به طور کلی بی ارزش شود برایمان. نجاستی که از انسان دفع مس شود، چه قدر بی ارزش است؟ حتی چه قدر ضد ارزش و بد است؟! چقدر متنفری ازش؟! حال اگر دنیا اینطوری شود، الدنیا جیفه، دنیا مردار بوی گند است که منبع و منشأ فساد و آلودگی است. اگر کسی این معنا را باور کند، فریب دنیا را نمی‌خورد و با از دست دادن نعمات دنیا غصه دار نمی‌شود و با بدست آوردن نعمتی ذوق زده نمی‌شود، اصلاً برایش فرقی نمی‌کند. از حرف تا عمل خیلی فاصله است. وقتی راجع به این موضوعات فکر می‌کنیم، خیلی واضح است که دنیا ارزش ندارد، تا اینکه موقع عمل می‌رسد و یکی یکی نعمات دنیا را از ما می‌گیرند، «و من نعمه ننکسه فی الخلق» هر چه سن بالا می‌رود، یکی یکی نعمتها از انسان گرفته می‌شود، توانایی‌ها کاسته می‌شود، آن موقع معلوم می‌شود چه قدر وابستگی از حالا که توانایی‌های زیادی داری، این توانایی‌ها بهره ببرید، در جهت زهد، یعنی بی‌رغبتی به دنیا و قطع دلبستگی به دنیا، از این مکانیزمی که در وجود ماست استفاده کنید و سعی کنید با آن مرکز ارتباط بگیرید و مرکز را درست برنامه‌ریزی کنید که وقتی که شدائد و گرفتاریهایی هجوم بیاورد و حمله ور می‌شود و یکی نیست که بتوانی با یک نعمت دیگر سرت را گرم کنی، مثل دستورات روانشناسان که می‌گویند اگر نعمتی از تو گرفته شد، ببین نعمت‌های دیگری داری. یک شخصی کفش نداشت و خیلی ناراحت بود و رفت مسجد تا دعا کند، کس دیگری را دید که پا ندارد، همانجا خدا را شکر کرد که حداقل پا دارد و دعایش یادش رفت. به این می‌گویند روش روانشناسانه که خوب است و باید به کار گرفته شود، تا وقتی که به آنجا نرسیدیم که ضمیر ناخودآگاه روان ما از حقایق و معارف الهی و ایمان و خودشناسی پر شود، باید از تمام امکانات و تمام مکانیزم‌های دیگر که در دسترس است، به شرط حلال و مجاز بودن، استفاده کنیم اگر نعمتی از تو گرفته شده، روی آن متمرکز نشو که دائم فکر کنی که این نعمت را نداری و چه کنم و ... برو سراغ نعماتی که داری. یک چنین دستورالعمل‌های روانشناسانه هم در اسلام هست، که ما مراحل زندگی را طی کنیم و رشد کنیم و بزرگتر شویم تا اینکه بتوانیم در مقابل شدائد و گرفتاری‌های بزرگتر باشیم. یک راننده چند مرحله را باید طی کند تا راننده شود. اول اینکه نگاه کند که دیگران چه طور رانندگی می‌کنند

و با رانندگی آشنا شود. مرحله دیگر این است که خودش بنشیند پشت فرمان و عمل کند. مرحله بعد این است که این قوانین رانندگی نفوذ کند در ضمیر ناخودآگاه روانش و موقع رانندگی دیگر فکر نکند که دنده و ترمز کجاست. یعنی یک موقع از خودش می پرسد و جواب می دهد با فکر، که زمان می برد و چند نفر را زیر گرفته، یک راننده خوب آن راننده ای است که بی فکر عمل می کند. آن عرفایی که شنیدید که می گویند عقل با عشق سازگاری ندارد و اگر به عشق و ایمان رسیدی، عقل را باید بگذاری کنار، اگر بخواهی این حرف را باز کنی حقیقتش همین است. حتی موقع رانندگی دارند به خودشناسی گوش می کند و مشکلی هم پیش نمی آید، آیا او دارد با فکرش رانندگی می کند؟! مگر مرکز فرماندهی بدن ما فکر ما نیست؟ فکر او که مشغول است. حواسش جای دیگر است، حتی دارد بحث علمی می کند با کسی ولی دارد رانندگی می کند، معلوم می شود که ما یک مرکز فرماندهی دیگری داریم غیر از فکر، که بدون اینکه فکر کنی خودش عمل می کند و یک موقع فکر شما راننده است و یک موقع چشم و دست و پای شما هم راننده شده و هر کدامشان هر کاری که لازم است به موقع انجام می دهند. به این می گوئیم ایمان. اگر شما به جایی رسیدید که تمام وجود شما را حق و خدا و ارزش و بزرگی خدا پر کرد، «عظم الخالق فی انفسهم»، خدا در جانهای آنها بزرگ جلوه کرد، «فَصَغَرَ ما دُونَهُ أَعْيُنُهُمْ»، غیر خدا از چشمهای آنها افتاد. دیگر شما فکر نمی کنید که چه کاری درست و چه کاری غلط است، اول عمل می کنی بعد موقع بیان برای دیگران که پرسیدند چرا اینکار را انجام دادید، فکر می کنید که دلیل و فلسفه اش چه بود و بعد دلیلش را بیان می کنی، البته اگر توانایی علمی و قدرت بیان داشته باشی. توانایی علمی یعنی کار طلبگی، کار علمی در مقام استدلال و انتقال علم کرده باشی، و گرنه نمی توانی بگویی و فقط می گویی می دانم که کارم درست است، اما چرا ... ممکن است اهل علم ظاهری بیابند و کلی ایراد از عملکرد شما بگیرند اما شما می گویی من براساس یک مرکزی عمل می کنم که فرماندهی در وجودم دارم که آن مرکز جز حق هیچ چیز درونش نیست، جز خدا. رسیدن به این جایگاه مهم است. هر چه ناحق بوده از این مرکز بیرون ریختیم و پاک پاک کردم. آن مرکز را پالایش و رسیدگی کردم و هر چه باطل بوده خارج کردم. «و الحق معکم و منکم و فیکم الیکم و انتم اهلُهُ و معدنُهُ». حق با شما از شما در شما به سوی شماست و شما معدن حق و اهل حق هستید. «الحق مع علی و علی مع الحق» یکی شده با حق. خدا می فرماید، «كُنْتُ سَمْعُهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ» من می شوم گوش اون فرد، که با آن گوش می شنود «و بصره الذی یَبْصُرُ بها» و چشمی که با آن می بینید. «و یدُهُ الذی یَبْتَسِئُ»، و دستی که با آن دست حرکت می دهد. یعنی حرکت دستش هم می شود خدایی. هر حرکتش هر سکونش، سکوتش، سخن گفتنش، می شود حق. چه می شود که اینطور می شود؟ آن مرکز فرماندهی اش را جز حق پر نکرده، تمام برنامه ها، برنامه های درست و حق است، فلذا او می شود حجت خدا. یعنی تمام اعمال و رفتار و حرکات و سکناش، دلیل و برهان و قابل استناد و جهت می شود و می شود به او تمسک کنی که این کار درست و خوب است و لازم نیست از او دلیل بپرسی که چرا. یک انسان می تواند به مقامی برسد که بشود حجت و سند و دلیل. همه وجودش شده سند و جز حق هیچ چیز در وجودش نیست. اول کار را درست انجام می دهد بعد اگر از او بپرسی چرا اینکار را کردی، خودش هم در مرحله خودآگاهش چه بسا حاضر الذهن نباشد که چرا این کار را کرده، می گوئیم خدا حرکتش داد و به این کار الهام کرد. الهام از کجا آمده؟ چون توی وجود او جز خدا نبود. حالا غیر معصومین (ع) خیلی نمی توانند به این مرکز فرماندهی اعتماد کنند که اول کار انجام دهند بعد فکر کنند که چه کردند، نه، «فَكَرَّثُمْ تَكْلَمًا». حضرت علی (ع) اونی که اول حرف می زند و بعد فکر می کند، قبلاً فکرهاشو کرده. اینکه عرفا می گویند عشق که می آید عقل می رود، نه عقل نمی رود، معنای واقعیش این است که عشق و ایمان که آمد، بی نیاز از عقل می شویم. راننده خوب آیا راننده ای است که بی فکر رانندگی می کند؟ این تعبیرها محیاست. بی نیاز از فکر رانندگی می کند، به بی فکر. الفاظ توی این بحثها خیلی مهم است و ما را به اشتباه می اندازد. عده ای به اسم عشق و ایمان، از عقل فاصله می گیرند و این خطرناک است و اینها از مسیر و مقصد دور می شوند. عقل چراغ راه است و کسی که چراغ راه ندارد معلوم نیست کجا دارد می رود، عشق به چه می ورزد، به که ایمان پیدا کرده، چه کسی در ضمیر ناخودآگاهش نشسته و دارد فرماندهی می کند؟ خدا یا شیطان؟ عاشق حق بودن خوب است نه شیطان. ایمان به الله خوب است نه جبت و طاغوت «الذین یؤمنون بالجَبَّت و الطاغوت». ایمان در هر دو تا می تواند باشد. هم شیطان می تواند در مرکز فرماندهی ات نشیند و وجودت را فرماندهی کند و لو شما حسن انتخاب داشته باشی این را نخواسته باشی و راضی نباشی، بدون اختیار شماست. چون از عقل و علم و خودشناسی و کلاس و سؤال کردن فاصله گرفتی. گفתי کلاس و درس و بحث و ... چیست؟! خدا بزرگه و ... شیطان می آید و در مرکز فرماندهی وجودت می نشیند و از نفس این شخص به نفس اماره تعبیر می کنیم که امر کننده است و امیدش شیطان است که در ضمیر ناخودآگاه و مرکز فرماندهی نشسته. مرکز فرماندهی مگر فکر و عقل ما نیست؟! نه همیشه عقل ما نیست که، عقل ما مرکز خودآگاه فرماندهی است و یک مرکز ناخودآگاه فرماندهی هم داریم در وجودمان که شیطان آنجا می نشیند. شما که آدم خوبی هستی و نمی خواهی از شیطان تبعیت کنی، شیطان در مرحله عقل نمی آید و در مرحله خودآگاه کاری کند که خطا و اشتباه کنی، چون شما حسن انتخاب داری وقتی فهمیدی کاری غلط و اشتباه است، نمی کنی، با اختیار و در مرحله خودآگاه. بلکه شیطان می آید در ضمیر ناخودآگاهت می نشیند، همان جایی که وقتی تو بیداری آن کارهای خلاف را نمی کنی، وقتی خوابی چون ضمیر ناخودآگاهت پر است از آن برنامه، شیطان دستش باز است آنجا و آن خلاف را انجام می دهی. توی بیداری آن خلاف را انجام نمی دهی، اما چون این

برنامه‌ای که این کار را زشت می‌دانی، وارد نشده در ضمیر ناخودآگاهت، در خواب آن مرکز شروع به کار می‌کند و خیلی راحت آن کار زشت را انجام می‌دهی. آن کسانی که وقتی در خواب هستند و به کار زشت می‌رسند کمی دست و پایشان می‌لرزد، امیدوار باشند که شروع کردند به نفوذ و اصلاح ضمیر ناخودآگاه روانشان، ادامه بدهند و مسیرشان را درست انتخاب کردند. انسان بدون عقل و علم به ایمان نمی‌رسد و عشق بعد از ایمان است و از آثار ایمان است. ایمان عبارت است از همان عقل، همان خودشناسی و علم و معرفت که در ضمیر ناخودآگاه روان و فرماندهی وارد شده. چه طوری می‌شود که وقتی به مرحله ایمان و عشق رسیدیم، عقل لازم نیست، نه، حالا سر تا پای وجود شما را عقل گرفته، قبلاً ذهن شما کار می‌کرد و فکر می‌کرد حالا کار به جایی رسیده هم وجود شما را عقل و فکر و شعور و معرفت گرفته. معنا ندارد که بگوئیم عشق که می‌آید عقل می‌رود، نه همه وجودت می‌شود عقل. اگر گفتیم که به حرفهای ما گوش کن شما می‌توانی در حین گوش کردن، دستت کار کند یا چیزی بخوری یا راه بروی و ... هر یک از اعضا و جوارحت کار دیگری می‌کند، اما می‌گویی گوشم با شماست و درست می‌گویی. درصد دریافت این فرد با فردی که می‌گوئیم سراپا گوش باشد فرق دارد. سراپا گوش باشد یعنی چشم و دست و دهانت و پایت و ... هم گوش کند، تمام حواس جمع باشد، تمام قوایت در یک چیز متمرکز باشد. هر وقت به این رسیدی که اینطور نباشد که فقط فکر الهی باشد، قلبت هم الهی باشد. قلب یعنی مرکز فرماندهی ناخودآگاه وجود شما. آن مرکز هم الهی شده باشد که وقتی دست را حرکت می‌دهی، تابع آن مرکز باشد، ولو ناخودآگاه، درست هم حرکت می‌کند. پا درست حرکت می‌کند و ... خیلی اوقات شده که دیدی بدون اینکه فکر کنی درست عمل کردی. و این نمی‌شود بعد از اینکه فکر کنی. اول باید خوب فکر کنی، کارهای علمی‌ات را انجام دهی، راه درست انتخاب کنی و راهنمای خودت را درست انتخاب کنی و عقلت را به کار بیندازی، گوینده‌ات را درست انتخاب کنی که این کیست که دارد حرف می‌زند و ضمیر ناخودآگاهت برایش باز است و حرفهایش وارد می‌شود در آن؟ آن ایامی که ضمیر ناخودآگاه ما باز می‌شود و مرکز فرمانده آماده است برای برنامه‌گیری، در شدائد و گرفتاریها و سختی‌ها است، آن موقع به هر کسی پناه نبر و پیش هر کسی نرو. یک مصیبتی برایت پیش آمده، بیچاره شدی، در آن شرایط احساس نیاز روان داری و می‌خواهی به یک کسی پناه ببری. به هر کسی پناه نبر که آنموقع وقت خیلی خطرناک است. هر حرفی بهت بزنند وارد می‌شود در ضمیر ناخودآگاهت و فرماندهی و برایت برنامه می‌شود، در مرکز تبدیل به برنامه می‌شود. در آن ایام به خدا پناه ببر و به اولیاء خدا، چه قدر سفارش شده آن شرایط را خدا برایت فراهم کرده که آن مرکز باز شود و حرفهای حساسی وارد شود در آن، در شرایط عادی به این راحتی آنجا باز نمی‌شود. فلذا به انسانی که به راحتی نمی‌شود وارد شد در ضمیر ناخودآگاهش و درش باز نمی‌شود، می‌گوئیم قسی القلب شده. کلیه قلب را هم به کار می‌بریم. رقت قلب ندارد. کسانی که زود اشکشان در می‌آید، رقت قلب دارند و در ضمیر ناخودآگاه روانشان باز است، هر موقع تصمیم بگیرد باز کند، باز می‌کند و در اختیار کسی که بخواهد برنامه بریزد قرار می‌دهد، اما بعضی‌ها نه، دیر دلشان می‌شکند. برنامه غذایی اثر دارد، مثلاً سرکه رقت قلب و گوشت قساوت قلب می‌آورد، یعنی آن مرکز چنان سست می‌شود که هیچ موعظه و نصیحتی اثر نمی‌کند. سن که بالا می‌رود و انسانی که در مسیر نبوده قساوت قلب پیدا می‌کند، یعنی تازه می‌خواهد از ۴۰ سالگی شروع کند، مگر اینکه از قبل شروع کرده باشد، که این شخص هر چه جلوتر می‌رود. انعطاف و آمادگی اش در برابر حق بیشتر می‌شود و پذیرش نسبت به حق بالا می‌رود. پس اینکه انسان وقتی که می‌خواهد رانندگی کند و راننده خوب کسی است که بی فکر عمل می‌کند، یعنی همه وجودش شده رانندگی، یعنی شده فکر و خیلی خوب و درست و صحیح عمل می‌کند. فلذا در موقعیتهای حساس و ایامی که فرصت تصمیم‌گیری و فکر نیست، مثلاً یک دفعه یک ماشین می‌پیچد جلویت، اینجاست که فقط ضمیر ناخودآگاهت عمل می‌کند و کار می‌کند. فلذا کارهایی انجام می‌دهد و بعد انکار می‌کند که چه کرده. اگر واقعاً راننده بوده یعنی وارد شده در ضمیر ناخودآگاهش، آن موقع بهترین تصمیم را می‌گیرد. که بعداً باید بیایند روی صحنه فکر کنند که او چه کرده، مثل کسی که قبلاً ساعتها فکر کرده و حسابش را کرده بود که توی این لحظه چه باید بکند، با اینکه فکر و حسابش را از قبل نکرده، پس ما دوتا مرکز فرماندهی داریم. یکبار ما صبح زود رفته بودیم کوه و داشتیم برمی‌گشتیم، ۲۰ سال پیش، با یک پیکان که ۵ نفری توی آن نشسته بودیم. توی خیابان دربند با سرعت زیاد در سراسیمگی می‌رفتیم که یک ماشین جلوی ما یکدفعه پیچید به راست و اصلاً جای ترمز ما نبود، من نفهمیدم که چه کار کردم چون اون موقع زمان خیلی سریع می‌گذرد، من فرمان را گرفتم به آن سمت و از پشتش، چون سرعت زیاد بود ماشین در حال چپ کردن بوده، دوباره گرفتم آن سمت و چند بار این طرف و آن طرف رفتم. که این کارها را کرد؟ من؟ نه، آن موقع اصلاً نمی‌شود فکر کرد. حالا شدائد و گرفتاریهای ما همینطوری است. می‌پیچد و شما آماده نبودید. اصلاً دنیا جای این است که شما با سرعت بروی و مرتب ماشین پیچد جلویت. «حَقَّتْ بِالْمَكَارِهِ»، پیچیده شده در سختی‌ها. چه قدر خودت را آماده کردی که در این شرایط که یکدفعه خبر ناگهانی بهت می‌دهند، آماده نباشی سخته می‌کنی باید خود را آماده کنی و ضمیر ناخودآگاهت را اصلاح کنی.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین